

به نام جان لا یتناهی





سرشناسه: آدیاشانتی

Adyashanti

عنوان و نام پدیدآور: عشق بدون بیداری ممکن نیست/ آدیاشانتی؛ ترجمه فرهود مذهبی فرد.

مشخصات نشر: تهران: ترنگ، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۴۱-۲۱-۶

یادداشت: عنوان اصلی: 2004, Emptiness dancing

موضوع: زندگی معنوی -- بودیسم

Spiritual life -- Buddhism: موضوع

موضوع: دارما (بودیسم)

Dharma (Buddhism): موضوع

موضوع: ذن

Zen Buddhism: موضوع

شناسه افزوده: مذهبی فرد، فرهود، -۱۳۶۷، مترجم

رده بندی کنگره: BQ۹۲۸۹/۵

رده بندی دیویی: ۲۹۴/۳۴۴۴

شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۳۵۰۵۳



عشق بدون بیداری ممکن نیست

آدیشانتی

ترجمه: فرهود مذهبی فرد

چاپ دوم



نشر ترنگ



nashretorang



www.nashretorang.com



نشر ترنگ



عشق بدون بیداری ممکن نیست

آدیا شانتی

مترجم: فرهود مذهبی فرد

ویراستار: الناز معتمدی

حروف چین و صفحه آرا: رهگستران

لیتوگرافی و چاپ: پردیس دانش

چاپ دوم: ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۴۱-۲۱-۶

آدرس: خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، تقاطع خیابان دانشگاه، کوچه میترا، پلاک ۷، واحد ۴

تلفن: ۰۹۱۹۹۶۴۶۲۲۴ همراه: ۶۶۴۰۳۵۲۰ / ۶۶۴۷۰۳۷۶

حق چاپ محفوظ است

nashretorang@gmail.com



فهرست

۷	 مقدمه مترجم
۹	 فصل اول: رها کردن
۱۵	 فصل دوم: عشق چیست؟
۲۳	 فصل سوم: کنترل
۳۵	 فصل چهارم: توهم
۴۵	 فصل پنجم: بیداری
۵۷	 فصل ششم: سات سانگ
۶۵	 فصل هفتم: رهایی
۷۵	 فصل هشتم: معصومیت
۸۳	 فصل نهم: هماهنگی
۹۱	 فصل دهم: آزادی
۹۹	 فصل یازدهم: هسته درخشنده
۱۰۹	 فصل دوازدهم: سکوت
۱۲۱	 فصل سیزدهم: هشیاری

۱۳۹	فصل چهاردهم: عمق
۱۴۹	فصل پانزدهم: خودخواهی
۱۶۱	فصل شانزدهم: دلسوزی
۱۷۳	فصل هفدهم: آتش حقیقت
۱۸۳	فصل هجدهم: روشن ضمیری
۱۹۷	فصل نوزدهم: شکوفایی!
۲۰۵	فصل بیستم: دارما
۲۱۵	فصل بیست و یکم: هم اکنون تا ابدیت
۲۲۵	فصل بیست و دوم: وفاداری

مقدمه مترجم

«عشق مستمر در حرکت است؛
جاری است چون ذاتش حرکت است.»

جملات آدیشانتی، این آموزگار بزرگ معنوی، جوهرهٔ جلسات وی با شاگردان خویش است؛ آن زمان که در گردهمایی‌های هفتگی، سمینارهای آخر هفته و شب‌نشینی‌ها از ماهیت بیداری معنوی سخن می‌گوید. این کتاب مجموعه‌ای از گفت‌وگوهای شگفت‌انگیز او با شاگردان است و علت انتخاب آن‌ها مضامین معنادار و منسجمی است که برای شاگردانش از اهمیت خاصی برخوردار هستند.

آدیشانتی می‌گوید: «اساس کار من، رویارویی مستقیم با خودتان است. اگر خودتان را شناسید، چگونه ممکن است به روشن‌ضمیری برسید؟» او در انتقال مفهوم «حقیقت و آزادی» با روش منحصر به فرد خود تابوهای کلیشه‌ای و شاگردان را به این کشف، یعنی شکوفایی ذات حقیقی خود سوق می‌دهد.

در سرتاسر این کتاب، آدیشانتی سعی در دعوت مخاطب به سکوتی درونی دارد و خداوند را مظهر این سکوت می‌داند تا به آنجا که می‌گوید: «به خدای خود بنگرید، همواره در سکوت است و این سکوت اوست که بر جذابیتش افزوده و او را مملو از خرد و حکمت کرده است.»

فرهود مذهبی فرد - آبان ماه ۱۴۰۰

فصل اول

رها کردن

شاد بودن رازی ساده دارد. کافی است تقاضای خود از این لحظه را متوقف کنید. هر بار که تقاضایی از لحظه دارید تا به شما چیزی بدهد یا چیزی را از شما بگیرد، رنج به وجود می‌آید. تقاضاها شما را به حالت رؤیاگونِ ذهنِ شرطی زنجیر می‌کنند. مشکل این است که وقتی تقاضایی وجود داشته باشد، آنچه اکنون هست را کاملاً از دست می‌دهید.

رها کردن در مورد عالی‌ترین تقاضاهای مقدس هم به کار می‌رود؛ یعنی تقاضا برای عشق. اگر به نوعی خواستار این هستید که دوست‌تان داشته باشند، حتی اگر عشق را به دست بیاورید، باز هم کافی نخواهد بود. در لحظه بعد، آن تقاضا مجدداً خودش را تکرار می‌کند و نیاز دارید که دوباره دوست‌تان داشته باشند؛ اما به محض اینکه رها کنید، در همان لحظه

می‌فهمید عشق از ابتدا حاضر بوده است. ذهن از رها کردن تقاضای خود می‌ترسد، چون فکر می‌کند اگر رها کند به آنچه می‌خواهد نمی‌رسد. گویی خود تقاضا کردن مؤثر است؛ اما این طور نیست. دویدن به دنبال صلح و عشق را متوقف کنید، می‌بینید قلب‌تان سرشار از عشق می‌شود. دست از تلاش برای آدم بهتر شدن بردارید، می‌بینید آدم بهتری هستید. تلاش برای بخشیدن را متوقف کنید، می‌بینید بخشش اتفاق می‌افتد. فقط توقف کنید و بی‌حرکت باشید.

شکوفایی ناگهانی صرفاً همان برداشتن تقاضا در لحظه، از خودتان و از دیگران است. تنها لازم است برای لحظه‌ای تقاضا را کنار بگذارید. خیلی ساده است، فقط باید برای مدت نامعلومی آن را انجام دهید؛ اما اگر لحظه‌ای خارق‌العاده داشته باشید و سپس کم‌کم تقاضا از خودتان و دنیا را شروع کنید، دوباره سردرگم می‌شوید، چون ذات حقیقی وجود تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. انگار دنبال جواهری بیفتید که در جیب خودتان قرار دارد و اصرار به گدایی داشته باشید. وقتی گدایی را کنار بگذارید و دست در جیب‌تان کنید، می‌فهمید آن اغناء و بی‌نیازی اکنون وجود دارد و نتیجه چیزی نیست.

زیبایی «خود» در این است و به کسب احترام زیاد، دیده شدن و مورد توجه قرار گرفتن ربطی ندارد. بلکه به زیبایی ذاتی آنچه هستید، به رستگاری درونی، بستگی دارد. برای اینکه عمیقاً آن را تجربه کنید، فقط در آن غرق شوید؛ نه به صورت پاسخ، بلکه به صورت پرسش.

«می‌توان گفت من رستگار شده‌ام؟ ممکن است تمام مدت که خودم را ارزشمند یا بی‌ارزش یا با نقش‌های اجتماعی که در زندگی‌ام داشته‌ام

تعریف می‌کردم اشتباه کرده باشم؟ آیا اشتباه کرده‌ام و آن رستگاری پنهان که در ذات هریک از موجودات هستی است نادیده گرفته‌ام؟»

رستگاری، پنهان به نظر می‌رسد، چون نمی‌توان آن را لمس کرد؛ اما در اصل پنهان نیست. نادیده گرفته می‌شود، چون فقط به سازه ذهنی نگاه می‌کنیم و آنچه آن سازه را امکان‌پذیر می‌سازد نادیده می‌گیریم. سازه‌های اعتقادی، بی‌اعتقادی و هیجانات ما، تمام آن سازه‌های درونی و بیرونی اند که می‌آیند و می‌روند. تنها آن فضا که بیدار است باقی می‌ماند و فضای درونی شما بیشتر از سازه‌هاست.

آنچه هستید تنها چیزی است که نمی‌توانید به‌دست آورید. زیبایی‌اش به همین است. خودخواهی صرفاً ذهنیتی است که همیشه تلاش دارد چیزی به‌دست آورد؛ خواه عشق باشد یا پول یا رفاه بیشتر. همیشه دارد به چیزی فکر می‌کند که قرار است او را خوشحال کند.

ذاتِ حقیقیِ آنچه هستید، تنها چیزی است که خودخواهی نمی‌تواند به‌دست آورد. خودخواهی ممکن است صدها هزار تجربه معنوی به‌دست آورد؛ اما نمی‌تواند کسی که هستید را به‌دست بیاورد. جوهر این لحظه را نمی‌توان به‌دست آورد، چون تنها چیزی است که جاری است. به این دلیل است که مشاهده آن، شکوفایی نامیده می‌شود. می‌فهمید آنچه همیشه هست، همیشه بوده است و همیشه خواهد بود. هرکسی که تاکنون کورسویی از بیداری داشته است متوجه چنین شوکی می‌شود، چون می‌فهمد همیشه و در تمام عمر چیزی را داشته است که در تلاش برای به‌دست آوردن آن بوده است.

مثل گدایی که جواهری در جیبش پیدا می‌کند. شاید او وقت نکرده دست در جیبش کند، چون همیشه آن را در جیب دیگران جست‌وجو کرده است. در معنویت هم زمانی این اتفاق می‌افتد که ذهن‌مان یا دست‌مان را در جیب مرشد می‌کنیم. متوجه الماس در جیب او می‌شویم و دوست داریم آن را صاحب شویم. این کار تنها به شرطی مفید است که به اشاره مرشد که می‌گوید: «جیب خودت را هم نگاه کن. نگاهی به درونت بینداز و ببین آیا همان گوهر را نداری؟» گوش دهیم.

باید آماده باشید. خلاصی از بازی دست کردن در جیب دیگران آمادگی می‌خواهد. در غیر این صورت، ممکن است اکنون مستقیماً آن بخش از وجود خود را ببینید و بگویید: «وای، چه زیباست!»، اما پس از آن دوباره به جست‌وجوی الماس شخص دیگر ادامه دهید. من با افراد زیادی ملاقات می‌کنم که تا حدی می‌دانند کیستند، اما همچنان آمادگی توقف ندارند. باید بخواهید که دست از بازی کردن نقش آشنای خود بردارید. خواه دنبال عشق، پول یا خود روشن‌ضمیری باشید، آن تبدیل به هویت شما و چگونگی شناخت شما از خودتان در این دنیا می‌شود. اگر آماده کنار گذاشتن آن نقش نیستید، حتی وقتی قیمتی‌ترین جواهر وجودی‌تان را پیدا کنید، این جواهر قیمتی را فدای آن احساس آشنای قدیمی خواهید کرد.

چند نفر را می‌شناسید که درحالی که می‌دانند این رابطه فایده‌ای ندارد، مدتی طولانی در رابطه‌ای نامطلوب مانده‌اند؛ اما نمی‌دانند اگر آن را ترک کنند چه به سرشان می‌آید؟ همین تمایل در دیگر جاهای زندگی هم دیده می‌شود. با اندیشه‌هایی مثل: «این شغل را ادامه خواهم داد، یعنی از آن متنفرم اما ادامه‌اش می‌دهم.» یا «من کسی‌ام که به دنبال چیزی‌ام، اگر نباشم

پس چه کار کنم؟» این بازی فراگیری است که انسان‌ها برای جلوگیری از ورود به خود حقیقی‌شان انجام می‌دهند. شما رازی شگفت‌انگیز هستید که هرگز تصور نخواهید کرد. بزرگ‌ترین لذت این است که آگاهانه این راز را زیست کنید.

آمادگی برای پایین آمدن از چرخ «شدن» به همان اندازه‌ای که بفهمید کیستید و چیستید اهمیت دارد. شاد و آزاد خواهید بود؛ اما بازی‌تان تمام خواهد شد. برای مدتی ممکن است ندانید چگونه با مردم صحبت کنید یا چه کار کنید و ممکن است زندگی برای‌تان ناآشنا شود. این شیوهٔ رازآلود هستی است. زمانی کاملاً مشغول بوده‌اید که شخصی دیگر باشید. مثل برداشتن اولین گام‌های لرزان است؛ اما باید بخواهید بلغزید و ناامنی را تجربه کنید، چون اگر نخواهید ناامنی را تجربه کنید، مستقیماً به همان فرم‌های قدیمی خود محافظتی و جست‌وجو برمی‌گردید.

خیلی عجیب است عاشق آنچه هست باشیم. برای ما آشناست عاشق چیزهایی باشیم و عاشق چیزهایی نباشیم؛ اما وقتی آدم تجربهٔ جدید عشق را به آنچه هست پیدا می‌کند، این هم به طرز عجیبی آشناست. مثل حسی که می‌دانیم همیشه این‌طور بوده است. خیلی کهن به نظر می‌رسد، با این حال تازه هم متولد شده است.

در دوران گذشته معابدی وجود داشت که در جامعه آن‌ها را به مکان‌هایی می‌شناختند که راهب‌ها بتوانند روی پای خودشان بایستند. آن معابد مکان‌هایی محافظت‌شده بودند و کسانی در آنجا حضور داشتند که می‌فهمیدند چه خبر است. امروزه جان‌های زیادی در حال بیداری‌اند، بیشتر از آنکه بتوان در آن معابد جای داد. کنترل آن‌ها دارد سخت می‌شود

و بخشی از آن دشواری کنترل نداشتن اجتماعی همبسته، محافظت شده و مقدس است تا از آن تازگی پشتیبانی کند و بگوید نگران نباشید، چون در نهایت، همه چیز روشن خواهد شد. در جوامع ما، بلافاصله بعد از بیداری آن وجود مقدس تازه متولد شده، زنگ ساعت هفت صبح زده می شود و وقت رفتن به سر کار است. کمی گیج کننده است اما همین است که هست. چیزی را به دست آورده ایم، پس مهم است بخواهیم اجازه دهیم همان طور که هست باشد. هیچ چیزی نمی تواند دوباره شکوفایی را پنهان کند، مگر تلاش برای فهمیدن آن.

رویارویی با شکوفایی وجودمان و سپس، توانایی تجربه کردن آن با عمق بیشتر و بیشتر تجربه ای قدرتمند است؛ اما چگونگی کارکرد این شکوفایی در جهان زمان و مکان، بلوغی طبیعی را می طلبد و به طور ناگهانی خودش را نشان نمی دهد. آنچه لازم است، اعتماد کامل به بلوغ آن است، درست همان طور که اعتماد می کنیم نوزادان کودک می شوند، کودکان جوان می شوند و جوانان، بزرگسال.

فصل دوم

عشق چیست؟

هرکس با نوعی از عشق آشناست که در موسیقی، اشعار، فیلم و داستان‌های عاشقانه دوران دبیرستان ستایش می‌شود. این نوع عشق زیباست اما می‌خواهم از جوهره عشق برای شما بگویم؛ از عمیق‌ترین حس آن. عشق، بُعد مهمی از حقیقت است. بدون عشق، حقیقتی نیست و بدون حقیقت، عشقی وجود ندارد.

هرکه آن‌قدر خوش‌شانس بوده تا عشقی عمیق و ابرازشده را تجربه کند می‌داند عشق از تمام تجربیات و عواطف والا تر است. اگر این عشق را تجربه کرده باشید می‌دانید حاضر است، حتی زمانی که در آن حالت احساسی که عشق نام دارد نباشید. اگر این عشق حقیقی نباشد، به محض اینکه از آن حالت احساسی خارج شوید، می‌فهمید آن احساس تمام دارایی‌تان بوده است؛ مثل ماشینی که بنزین تمام می‌کند. عشق حقیقی،

عمیق‌ترین عشق و بنیان آن نبوده است. وقتی به‌راستی عاشق شوید می‌دانید از تمام تجربیات والاتر است. مثلاً مادر عاشق فرزندش است، حتی وقتی فرزند او را آزار دهد. مادر می‌داند حتی در سخت‌ترین لحظات و مواقعی که ناراحت است، هنوز عشق وجود دارد. اگر تاکنون عاشق دوستی شده باشید، می‌دانید عشق وجود دارد حتی زمانی که آن را احساس نمی‌کنید، حتی وقتی که اوضاع روبه‌راه نیست. آن محبت عمیق، فراتر از تمام تجربیات است.

البته عشق به شکل‌های گوناگون متجلی می‌شود؛ اما به هر نوعی از عشق که نگاه کنید می‌دانید عشق حتی در نبود آن تجربه هم وجود دارد. هر بار که به آن نامی می‌دهید یا می‌گویید: «عشق این‌طور است» یا «عشق این احساس را دارد»، متوجه می‌شوید عشق در نبود آن تعریف هم وجود دارد. به‌راستی نمی‌توانید دست‌تان را به آن برسانید و بگویید: «عشق حقیقی واقعاً این است»، چون از آن فراتر است. چیزی است مثل «خود». نمی‌توان آن را یافت. پس ممکن است بگویید: «نمی‌توانم خود را پیدا کنم، پس نباید وجود داشته باشد.» با این حال چیزی وجود دارد که بیدار، درخشان و هشیار است، حتی اگر نیستی درخشنده باشد.

به همین نحو، وقتی حقیقت حضور داشته باشد، آن جنبه از حقیقت که عشق است هم همیشه حاضر است. این عشق از اوج و فرود هیجانی فراتر است؛ عشقی است که همیشه رهاست. اگر رهایی را از خودتان بگیرید، در این صورت عشق می‌میرد، حقیقت می‌میرد. این عشق چیزی است که باعث وصال عمیق می‌شود؛ وصالی که ناگفتنی است و وقتی اتفاق می‌افتد که به‌راستی حاضر و به‌راستی رها باشیم. کلمات نه آن را تقویت می‌کنند، نه

به آن آسیبی می‌زنند. وقتی به آن ناگفته توجه کنیم، وصال به وجود می‌آید، چیزی اتفاق می‌افتد که زیبا و صمیمی است. وقتی این‌گونه ناگفتنی‌ها باشیم، احساس می‌کنیم رهایی با رهایی ملاقات می‌کند.

همه شما زمانی را تجربه کرده‌اید که این را می‌دانستید، اما به هر دلیلی از آن رهایی جدا شدید تا دستورات دیگری را اجرا کنید. اتفاقی پیش آمد و «قیچی!» کردید و آن اتصال قطع شد؛ سپس دروغ به حرف آمد. وقتی ارتباطتان با این سطح ناگفتنی قطع شود، انگار گفته باشید: «کم‌کم می‌خواهم دروغ بگویم، چیزی را بگویم که حقیقت ندارد.» وقتی از قلب عشق جدا شوید، دروغ گفتن کاری ندارد. اگر وصال را در آن قلب حفظ کنید، دروغ گفتن یا نیمی از حقیقت را گفتن سخت است. اگر مانع جدایی از عشق شوید، در این صورت هر رابطه‌ای که دارید کاملاً دگرگون می‌شود؛ حتی رابطه با خودتان.

شنیدن این حرف ممکن است کمی عجیب به نظر برسد، چون به شما یاد داده‌اند که وصال عشق را باید برای لحظات خاص، با افراد خاص و برای شرایط خاص حفظ کرد. وصال حساب‌نشده ممنوع است. ممکن است فکر کنید «آن را برای خودم و تو و او کنار خواهم گذاشت، اما بقیه افراد خیلی وحشتناک‌اند»؛ اما این عشقی که بیدار است، عشقی که از تمام توصیف‌ها والاتر است، وقتی آن را وصال عمیق و وحدت عمیق می‌دانند، پس حساب‌نشده است. نمی‌داند چگونه خودش را قطع و وصل کند. تغییرات تنها در ذهن رخ می‌دهند. این عشق همیشه وصل است. این عشق به یک اندازه عاشقِ قدیس‌ها و گناهکاران است. عشق حقیقی است. عشق تقلیدی این‌گونه است: «تو را بیشتر از هر شخص دیگر دوست دارم، چون

تو بهتر از هر کس دیگری در جهان بینی پیچیده من جای می گیری.»

عشق حقیقی مترادف حقیقت است. غیر از حقیقت نیست. از آن عشق‌هایی نیست که با آدم ایدئالت به خوش گذرانی بروی. البته آن عشق هم خوب است، اما این فرق دارد. عمیق‌ترین جوهره عشق دائماً عاشق و فارغ نمی شود. عشق است، همین. این عشق حتی عاشق آدم‌هایی است که ممکن است آن‌ها را دوست نداشته باشیم. نه به خاطر پرورش این خصیصه یا اینکه مقدس، درستکار یا قدیس ایم؛ این‌ها ارتباطی با این عشقی که دارم راجع به آن صحبت می‌کنم ندارند. این عشق، شناختی عمیق و ساده است، چیزی که می‌توان با شهود به آن پی برد و در هر تجربه، در هر وجود و در هر جفت چشم آن را ملاقات کرد. این عشق در هر رویدادی خودش را ملاقات می‌کند. عشقی صرفاً به این حقیقت که اصلاً اتفاقی نمی‌افتد، چون معجزه واقعی است. به سادگی می‌توان آن هیچی بود که وجود دارد، داشتن هیچ ساده‌تر از داشتن چیزی است. معجزه است که هیچ اتفاقی نمی‌افتد و ما در این وفور که زندگی نام دارد جریان داریم.

عمق عشق چیزی نیست که گرفتار آن یا از آن فارغ شویم. عشقی که گرفتار آن و از آن فارغ شویم به نوعی از جوهره عشق جدا شده است. آن نوع عشق بخشی از تجربه زندگی اغلب انسان‌هاست، اما این عشق را فقط می‌دانیم که هست. اولین باری که آن را می‌شناسیم مثل یک غافلگیری بزرگ است، آن زمان است که می‌فهمیم این عشق که درست همین جا دارد مستقیماً از خودمان نشئت می‌گیرد عاشق هر آن چیزی است که ملاقات می‌کند.

«چگونه می‌توان این طور بود؟ گمان نمی‌کنم عاشق کسی شوم که اعتقاداتش با من متفاوت است.»

«عاشق شدن را اینجا چه کار؟ ما از نظر سیاسی در دو سوی مخالف طیف قرار داریم.»

«چرا عاشقت هستم؟ چگونه آن عشق در من نفوذ کرد؟ این چه نوع عشقی است؟»

این عشق عمیق است. عشقی است مترادف با حقیقت. هر جا این عشق حاضر باشد، حقیقت حاضر است. هر جا حقیقت حاضر باشد، این وصل، این عشق عمیق حاضر است.

داستان‌های زیادی از مسیح در توصیف این عشق وجود دارد. اطرافیان‌ش دائماً به او می‌گفتند چه چیزی دوست‌داشتنی نیست: «فاحشه است، سنگسارش خواهیم کرد. خدا افرادی مثل او را دوست ندارد.» اما مسیح که کاملاً به وصل رسیده بود، می‌دانست این عشق حساب‌نشده است. این عشق به خاطر خوبی یا درستکاری شخص شکل نمی‌گیرد. این عشق بدون تبعیض عاشق همه است. اغلب تبلیغ مذهبی مسیح بر پایه این نوع عشق بود. حتی این عشق را نسبت به کسانی که مسئول مرگش هم بودند ابراز کرده است: «پدر، از آن‌ها درگذر، زیرا آن‌ها نمی‌دانند چه می‌کنند.» این حرف برگرفته از عشقی است که حتی در مواجهه با مرگ هم متوقف نمی‌شود. آن کلام، صدای عشق است. ممکن است ذهن بگوید: «هی، آن‌ها می‌خواهند مرا بکشند. حق دارم عشق را دریغ کنم؛» اما حقیقت با قوانین کاری ندارد؛ قوانین بازی که ساخته ذهن‌اند، برای آن تعیین تکلیف نمی‌کنند. این عشق به هر حال عاشق است. اشتباه نکنید: این عشق هیچ ارتباطی با درستکار، مقدس و ارزشمند شدن ندارد. عشقی است که از قبل وجود دارد. همیشه اینجا بوده و همیشه اینجا خواهد بود. عشقی است که فقط هست.